

## ای کاش عبرت بگیریم

حسین روحانی صدر



برخی مطالب مورد نظر مرا به استاد افشار ارجاع نمود و از من خواست تا این مجموعه را زیر نظر وی تنظیم نمایم. متأسفانه به علت بروز مشکلات و گرفتاری‌هایم این خواست آن مرحوم برای همیشه به تأخیر افتاد.

### اولین و آخرین ملاقات

شاید من آخرین جلسه ضبط خاطرات دکتر سید حسن علوی را در دهم تیرماه ۱۳۸۵ به پایان رساندم و دو روز بعد وی بر اثر سقوط از پله به حال اغما درآمد. یادم هست در همان جلسه آخر به من گفت: «حسین عزیز! این مجموعه را به محضر ایرج افشار عرضه کن و نصایح وی را در کارت لحاظ کن.» در آن روزهای پایانی شاید سوی چشمم دکتر به پایین‌ترین حد رسیده و دیگر وی توان راه رفتن خود را به تدریج از دست می‌داد. نمی‌دانم شاید مشکلات روزانه مرا نیز از رفت و آمد مدام به خانه وی ناتوان ساخته بود. با خود می‌گفتم دیگر این وظیفه اخلاقی را نیز باید به سرانجام رسانم. وقتی از خبر به اغما رفتن وی مطلع شدم که در چالش‌های اداری درگیر و پیگیر سفر خود به لندن بودم. راستی قرار بود در نشست ایران‌شناسی لندن جایزه ویژه استاد ایرج افشار نیز به وی اهدا شود. در دل احساس خوش‌وقتی کردم که همانجا موضوع را

نیت من از ارائه این مطلب به مناسبت یادبود استاد ایرج افشار تنها نقل یک خاطره نیست بلکه از صمیم دل این خاطره را به عنوان درس عبرتی برای همه محققین حوزه مطالعات ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی ارائه می‌نمایم. لازم به تذکر است این جانب تنها یک بار آن هم در اوائل شهریور ۱۳۸۵ با ایشان در منزل شخصی‌شان واقع در خیابان کامرانیه، بن بست سرو ملاقات نموده‌ام. رئیس مطالب مورد بحث با ایشان کتاب *زندگی طوفانی سیدحسن تقی‌زاده*، وضعیت ایران‌شناسی واحد فرهنگی سفارت انگلیس در دوره جنگ جهانی دوم و دیدگاه ایشان پیرامون خاطره گویی، خاطره‌نویسی و تاریخ شفاهی می‌باشد. البته به دلیل آنکه من یادداشت روزانه نداشتم و ذهن ناتوانم دچار نسیان و اشتباه است، همه صحبت‌های میان خود و استاد را به خاطر نیاورده و همچنین در بیان و مطلب حق موضوع را ادا نموده‌ام که پیشاپیش از روح بلند و طبع رفیع وی و خوانندگان این نوشتار پوزش می‌طلبم.

نمی‌دانم آیا کسی از علاقه‌مندان به تاریخ فلات قاره ایران، علوم اجتماعی، کتابداری و ... وجود دارد که با آثار استاد ایرج افشار برخورد نداشته باشد. شاید هر دانشجو و دانش‌آموخته علاقه‌مند به مطالب فوق‌بیش از چند اثر وی را در کارهای مطالعاتی خود استفاده کرده باشد. از این رو خوشا به سعادت کسانی که با این مرد پرکار و پرتلاش و میهن‌دوستی بی‌ادعا، فاضل، متواضع معاشرت داشته و از نیات خیرخواهانه وی بهره‌مند بوده باشند. من از حدود بیست سال قبل با اسم ایشان در برخی مجلات یا در منابع و مآخذ پایانی برخی کتب آشنا شدم و از سال ۱۳۷۷ از *فهرست مقالات معروف* وی بهره‌مند گشته، به تدریج به مناسبت‌های خاص کاری به مقالات و کتاب‌هایی که به قلم آن عالم فرزانه تهیه و تنظیم گردید مراجعه نمودم. سال ۱۳۸۳ تا ۸۵ برای ضبط خاطرات دکتر سید حسن علوی، کتاب *تاریخ بوشهر و زندگی طوفانی سید حسن تقی‌زاده* را که به کوشش ایشان منتشر گردیده خواندم. در حین ضبط خاطرات دکتر سیدحسن علوی ایشان



با ایشان در میان خواهیم گذاشت. اما وقتی به آنجا رسیدیم که گفتند ایشان در نامه‌ای از آمدن به کنفرانس پوزش خواسته و دیگر نفهمیدم که آیا جایزه به دست وی رسید یا نه.

پس از بازگشت وقتی برای ملاقات دکتر علوی به بیمارستان آبان در خیابان کریم‌خان رفتم، یاد همان درخواست روز آخر وی افتادم. فردای آن روز بلافاصله در اداره به دیدن آقای کامران فانی رفته، از ایشان خواستم تا مرا به استاد معرفی نمایند و خواسته‌ام را به سمع و نظر وی برسانند. با خود گفتم اگر وی مرا نپذیرد لاقلاً خواسته‌ام را به واسطه آقای فانی شنیده باشد. دو روز بعد ایشان تلفن منزل استاد را در اختیارم گذاشت و گفت: «موضوع را با او در میان گذاشتم؛ شما خودتان با او تماس بگیرید و به دیدنش بروید.» از این پیشامد به کارم امیدوار شدم. چون در چالش‌های اداری بودم برای آنکه موضوع را از سر خود باز کنم به منزل ایشان زنگ زدم. ایشان در خانه نبودند. برایشان پیام گذاشتم تا به اطلاعشان برسانند. موقع خداحافظی شماره تماسی از خود به فرد آن سوی خط نداده بودم.

دو سه روز بعد آقای مرتضی هاشم‌پور مدیر کل حوزه ریاست سازمان به من زنگ زد و از من خواست تا با استاد افشار تماس بگیرم. از ایشان پرسیدم: «شما چطور در جریان قرار گرفتید؟» گفت: «وقتی که وی از تماس شما مطلع شد، به دنبالتان گشت ولی هیچ راه تماسی پیدا نکرد. به ما گفت و ما هم بلافاصله به شما انتقال دادیم.» خیلی خجالت کشیدم که این مرد نجیب برای پیدا کردن من به زحمت افتاده است. با شرم فراوان به او زنگ زدم. این بار خودشان پشت خط بودند. بعد از معرفی خود فرمودند: «کار خاصی داشتید؟» داستان را خیلی مختصر برایشان نقل کردم. از من پرسید: «چه وقت می‌توانی اینجا بیایی؟» گفتم: «هر زمان که شما صلاح بدانید.»

عصر روز سه‌شنبه دو روز بعد از این مکالمه را برای ملاقات در منزلشان واقع در فرمانیه تعیین نمودند. من خیلی خوشحال و امیدوار شدم. سه‌شنبه بعدازظهر از کتابخانه به آنجا رفتم. وارد منزل شدم. مهندسی این منزل شکل خاصی داشت و خیلی برایم جذاب بود. وقتی از در آهسته‌آهسته وارد منزل شدم او تا مرا با عصا دید، به اسقبال آمد و مرا به داخل هدایت نمود. گرمای بعدازظهر تابستان مرا حسابی ناراحت و گیج کرده بود. بلافاصله از ایشان آب خواستم چون سربالایی کامرانیه را پیاده

طی کرده بودم و دیگر رمقی نداشتم. ایشان نیز با خوشرویی تمام آب و شربت آوردند و روبه‌روی من نشستند و من هم از فرصت استفاده کردم و شرح ماقوع را برایشان نقل نمودم. ایشان هم ابتدا تلفنی با آقای کیهان صحبت کرد و احوال دکتر را پرسید، بعد من از ایشان پرسیدم: «استاد آیا شما در جلسات ایران‌شناسی واحد فرهنگی سفارت انگلیس حضور داشتید؟» خندید و گفت: «نه ولی از زبان دکتر علوی شنیدم.» گفتم: «ایشان بارها به من گفته‌اند که شما در جریان این جلسات بوده‌اید و گزارش این نشست‌ها جمع‌آوری شده است.» گفتم: «بله. من برای روشن شدن این موضوع باید مطلبی را بگویم: راستش من دکتر علوی را وقتی به خانه مرحوم دکتر اصغر مهدوی می‌آمد می‌دیدم. در آنجا محفل گردهای بود و افراد دور هم جمع بودند و از هر دری سخنی می‌گفتند. آقای دکتر علوی مخاطب خاصی نداشت. در جلسات هم خیلی حرفی برای طرح موضوع پیدا نمی‌کرد. یک گوش بیکاری بود که چون مقید بود باید احترام افراد را نگه داشت هر چه می‌گفتند گوش می‌داد. آن گوش، گوش من بنده خداست. همیشه هم همین مطالبی را که شما می‌گویید برای من تعریف می‌کرد، من هم وانمود می‌کردم که برای اولین بار است که از او می‌شنوم. خوب چاره‌ای نبود. او دنبال مخاطب می‌گشت، لابد مخاطبی بهتر از من پیدا نمی‌کرد. همیشه هم هر جا نشست گفت افشار این مطالب را می‌داند. ولی چیزی بیشتر از این نمی‌دانستم.» بعد گفتم: «ایشان خیلی علاقه‌مند است مطالب ضبط شده را زیر نظر شما تنظیم کنم.» با خوشرویی فرمود: «مانعی ندارد. شما کار خود را بکنید اگر هم نیاز بود با آنکه گرفتاریم زیاد است، هر کاری بتوانم دریغ نمی‌کنم.»

بعد پرسیدم: «چرا به لندن نیامدید؟» گفت: «راستش هم می‌خواهم به امریکا بروم و از آنجا هم قرار است به ایران بیایند، هم مدتی است از احوال بچه‌ها بی‌خبرم، بالاخره هر چه سنجیدم این برایم اولویت دارد. من دیگر فرصتی برای مسافرت نداشتم. البته این را نوشتم و فرستادم. ضرورت خاصی هم برای حضورم نبود. بالاخره برای ما رفت و آمد کردن یواش یواش مشکل می‌شود.»

### زندگی طوفانی

بعد از آن بحثی را پیرامون نقاط ضعف و بریدگی برخی



تاریخ از آن حاصل نمی‌شود. برای همین بیشتر تمایل دارم اسناد مکتوب را منتشر کنم، چون این اسناد آنقدر برای خود حرف دارند که شاید نیاز به گفتار شفاهی نباشد. نمی‌شود حرف افراد را ملاک تصویر تاریخ قرارداد، چون ذهن و روحیات افراد خود نوعی پوشش بر واقعیت است. ولی سند همه‌اش واقعیت است. واقعیتی انکارناپذیر است و کسی له یا علیه آن اقامه دعوی نخواهد کرد.»

### کلام آخر

موقع خداحافظی وقتی داشتیم از سرایشی خانه بیرون می‌آمدم به من گفتند: «راستی این خاطراتی را که ضبط می‌کنی منتشر نیز می‌کنی؟» گفتم: «نه. برنامه‌ای برایشان ندارم.» با خنده گفتند: «خوب به شکل خام بیرون بده.» گفتم: «نه، حیف است. اگر بخواهم منتشر کنم باید خوب پخته و قابل انتقال باشد.» خندید و گفت: «من ادوارد براون را هیچ‌وقت ندیدم. با آقای تقی‌زاده نیز ملاقات زیادی نداشتم، ولی نصیحتی را که ادوارد براون به آقای تقی‌زاده کرده عمل می‌کنم. او به مرحوم علامه قزوینی و سیدحسن تقی‌زاده گفته بود که شما ایرانی‌ها افراد تلاش‌گر و فعالی هستید اما هیچ‌گاه یافته‌هایتان را منتشر نمی‌کنید به امید اینکه باید مطالب کامل و آراسته‌ای را تحویل دهید. خلاصه سال‌های درازی وقت می‌گذارید اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آید. اگر یافته‌هایتان را در هر مقطع منتشر کنید لااقل در مقاطع بعد کامل‌تر و بهترش را چاپ خواهید نمود. اگر هم نشد دیگران می‌توانند مسیر شما را ادامه دهند. اما شما تمام عمر خود را برای مطالبی می‌گذارید ولی آخر کار هیچ حاصلی به دست نمی‌آوردید و یافته‌هایتان نیز با شما مدفون می‌شود.» بعد گفت: «بین، من هر چه پیدا کنم خیلی سریع آن را تبدیل به یک مقاله‌ای، کتابی، نوشته‌ای می‌کنم و در فرصت‌های بعدی اگر قرار شد تجدید چاپ شود یا مقاله کامل‌تری ارائه شود، خوب خیلی خوب است ولی اگر چنین نشد لااقل همان مطلب از دست نرفته و در اختیار عموم قرار گرفته است. بنابراین بدان اگر شما مجموعه‌هایی را که جمع‌آوری می‌کنی منتشر نکنی، خواه‌ناخواه از بین می‌رود و یا نتیجه مورد نظر شما حاصل نخواهد شد.»

جملات و عبارات خاطرات سیدحسن تقی‌زاده تحت عنوان زندگی طوفانی پیش کشیدم. ایشان فرمودند: «به هر حال شما کمی از اوضاع و احوال تقی‌زاده پس از مجلس سنا خبر دارید. یادداشت‌های ایشان طبق وصیتش در سفری که من به اروپا رفتم از سوی خانواده وی در اختیارم قرار گرفت. من خیلی زودتر از آن تصمیم داشتم کتاب را منتشر کنم، ولی شرایط زمانی و مشکلات آن دوره این اجازه را به من نداد. به هر حال تا فرصت مساعدی پیدا کردم، آن را مغتنم دانسته، بلافاصله منتشر نمودم. در مورد اینکه برخی عبارات ناقص و برخی قسمت‌ها بدون توضیح است، باید بگویم هیچ نقشی در تنظیم این مطلب ندارم؛ من تنها با حفظ امانت آن را منتشر کردم. شاید این مجموعه اگر ویرایش شود برای خوانندگان جذابیت خاصی پیدا کند. ولی هدف من تنها انتشار است. این را هم بگویم اگر شما یا هر یک از دوستان تمایل داشته باشید می‌توانید مجموعه دست‌نویس آقای تقی‌زاده را که من با دیگر کتاب‌ها و مجموعه‌هایم در اختیار دائرةالمعارف بزرگ اسلامی قرار داده‌ام گرفته، با متن کتاب مقایسه نمایید. می‌خواهید این کار را انجام دهید؟» عرض کردم: «خیر. ولی من دوست داشتم کتاب کامل‌تری از تقی‌زاده برای ثبت در تاریخ می‌داشتم.» گفت: «واقعیت مسئله همین است. ولی آنچه در اختیار ما قرار گرفت همین مجموعه منتشر شده است.»

### تاریخ شفاهی

بعد از من پرسیدند: «چطور شد شما به دنبال ضبط خاطرات دیگران برآمدید؟» من نیز از آشناییم با اشخاص و فراموشی تدریجی خاطراتشان کمی درد دل کردم. ایشان از اتاق بیرون رفته، یک جلد کتاب *الهیاریح* را برایم آوردند و به من هدیه دادند. بعد گفتند: «من در طول این سال‌ها هیچ علاقه‌ای به ضبط خاطرات اشخاص نداشتم. راستش برداشت خوبی از خاطره‌نویسی و تنظیم تاریخ شفاهی ندارم. شاید ما ایرانی‌ها همیشه به دنبال بزرگنمایی شخصیت خود باشیم، برای همین در غالب موارد واقعیات منحصر در خصوصیات قهرمان‌پروری مان درمی‌آید و خلاصه آخرش نتیجه‌ای برای

